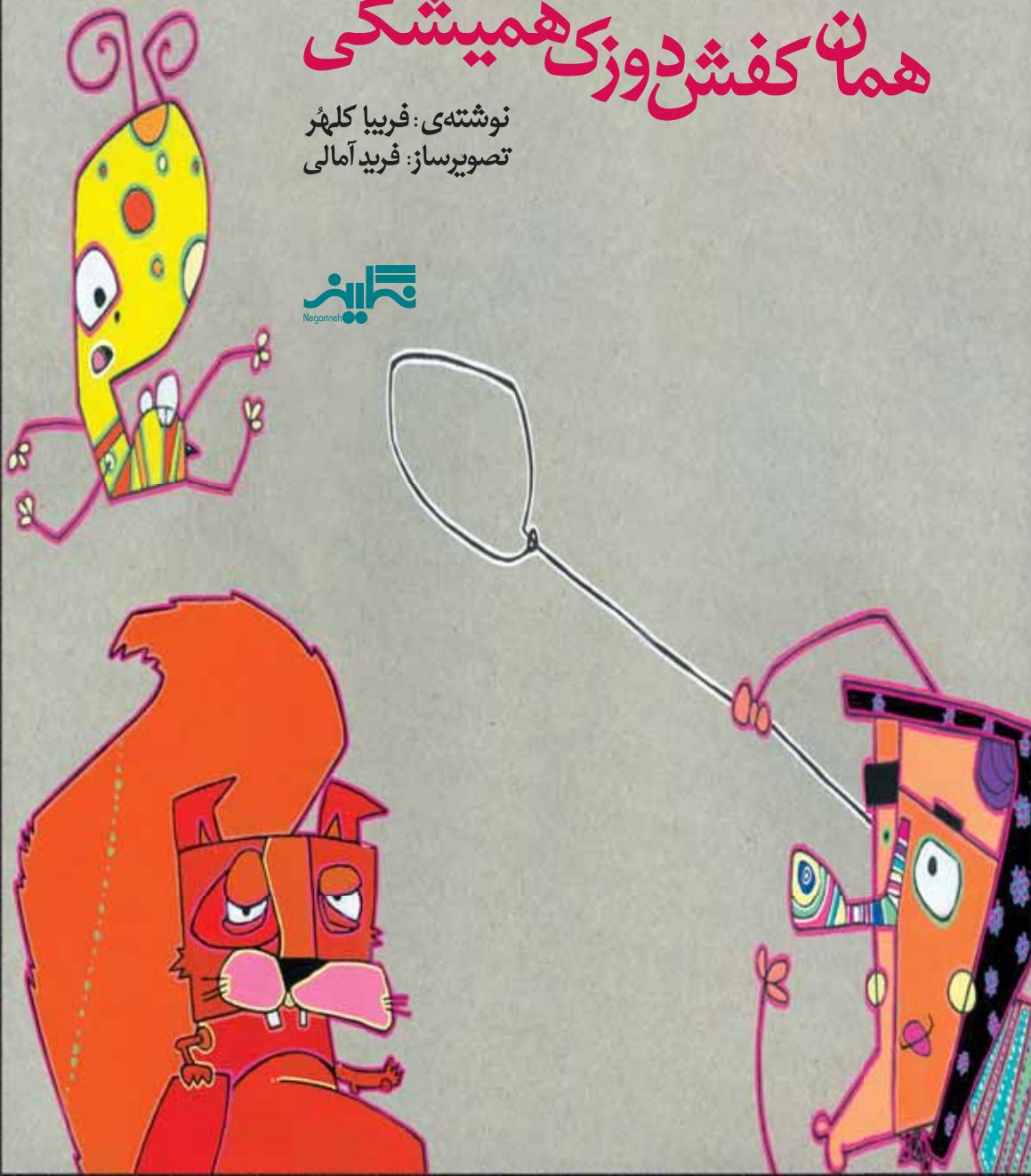


بسم

# همان کفشدوزک همیشگی

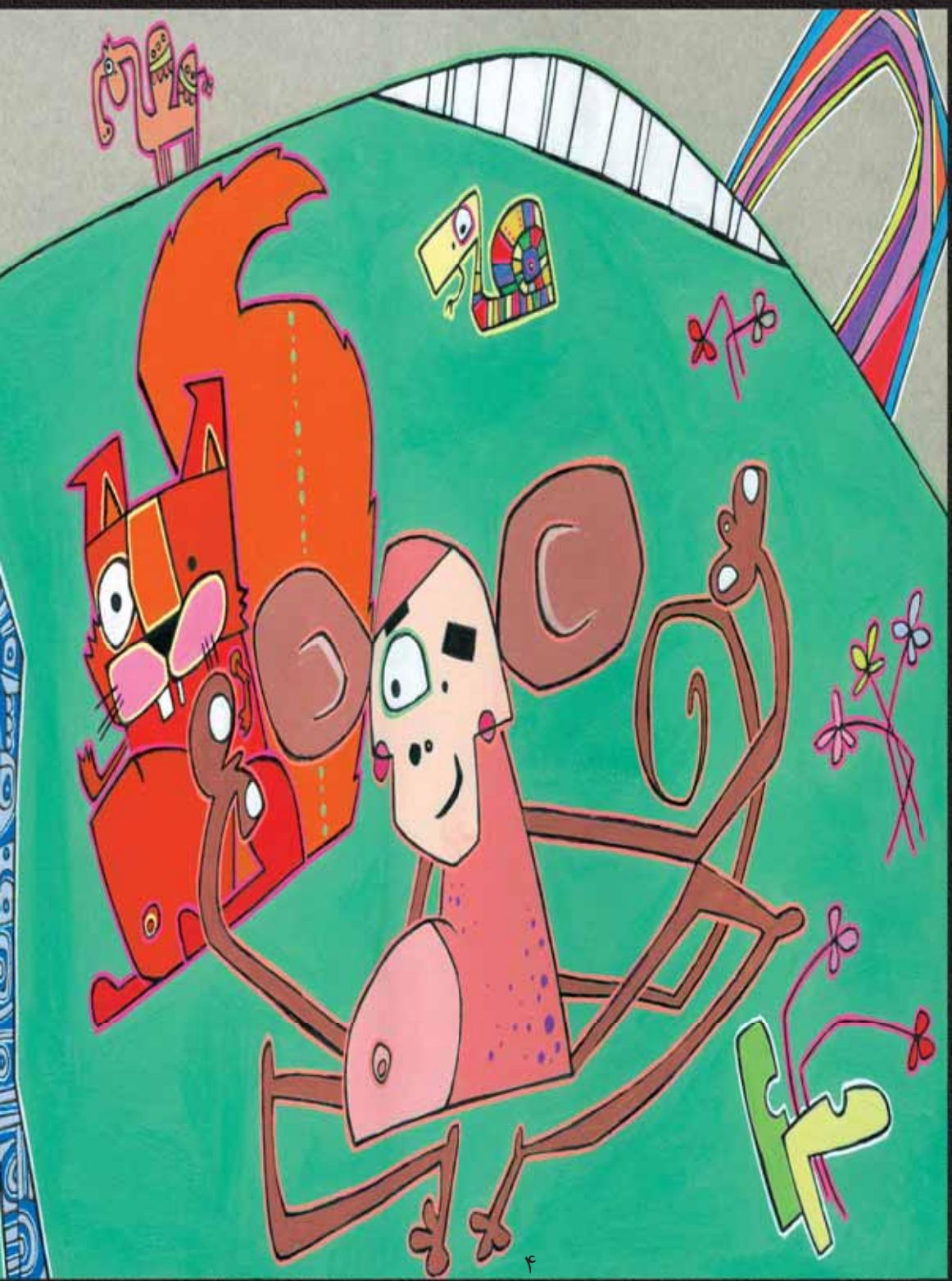
نوشته‌ی: فریبا کلهر  
تصویرساز: فرید آمالی

نگارینه









حاله عنکبوت تور بُزرگ و مُحکم و قشنگی بافت. تور بُزرگ،  
همه‌ی حشره‌ها را به دام می‌انداخت.

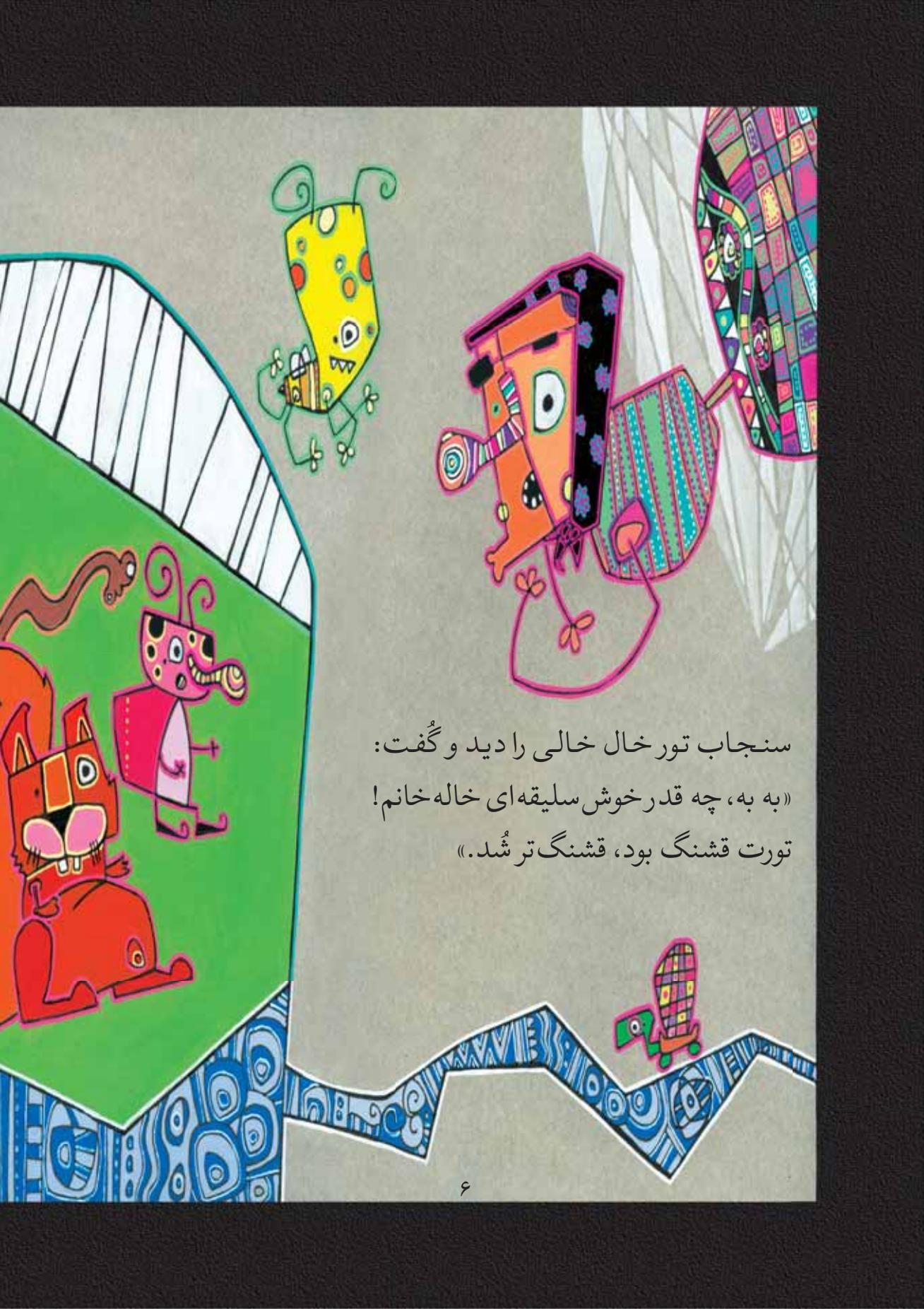
قوی‌ترین بادها هم نمی‌توانست تور مُحکم حاله عنکبوت را پاره کند. هر کسی تور عنکبوت را می‌دید، می‌گفت:  
«به به چه قدر هُنرمندی خاله خانم! هیچ کس نمی‌تواند  
مثل تو، تور قشنگی بیافد.»

روزی باد تُندی وزید. باد برگ‌ها را این طرف و آن طرف بُرد و گرد و غبار بُلند کرد. بعد باد رفت و همه جا آرام گرفت.  
حاله عنکبوت، که کنار تورش نشسته بود، با خود گفت:  
«بروم ببینم باد چی توی تورم انداخته است!»

توی تور چند تا خال سیاه بود. حاله عنکبوت فکر کرد که آن‌ها مگس هستند. اما جلوتر که رفت، فهمید آن‌ها خال سیاه هستند. تور خاله عنکبوت قشنگ بود و با آن خال‌ها،  
قشنگ تر شد. شد یک تور خال خالی قشنگ!

میمون گفت: «چه فکر خوبی کرده‌ای خاله جان! چه خال‌های  
قشنگی پیدا کرده‌ای!»

حاله عنکبوت از این همه تعریف، از خوشحالی، سراز پا  
نمی‌شناخت.



سنجب تور خال خالی را دید و گفت:  
«به به، چه قدر خوش سلیقه‌ای خاله خانم!  
تورت قشنگ بود، قشنگ تر شد.»